



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

فصل هفتاد و نهم

کسی که نمیتواند مهربانی
گزاشته را بازگرداند!!!

بفش > و



شن چینگچو با شوک گفت: «برادر، تو ... تو قبلا دچار انحراف چی شدی؟!»

از پیمانه زندگی برای تغذیه قدرت معنوی استفاده و زندگی خودش با شمشیر یکی کرده بود. او در حین تهذیبگری دچار یک رخداد تصادفی شده و به انحراف چی رسیده بود. به چه دلیلی یوئه چینگوان میخواست شیوه ای شیطانی را پیش بگیرد؟

یوئه چینگوان به آرامی گفت: «من وقتی پونزده سالم بود وارد قله چیونگ دینگ شدم ... یه هدفی داشتم که باید بهش میرسیدیم و به اندازه کافی برای موفقیت صبور نبودم برای همین راه یکی شدن انسان و شمشیر رو پیش گرفتم که شکست خورد بعدش به این وضع افتادم ... که کاملا خلاف چیزی بود که میخواستم ... تنها چیزی که برام موند رنجش عمیق و افسوس بود!»

همانطور که حرف میزد آن مقدار رنگی که به صورتش برگشته بود بخاطر سرفه های وحشتناکش دوباره پرید. شن چینگچو سریع حرفهایش را قطع کرد: «دیگه چیزی نگو ... الان وقت این حرفا نیست ... بیا اول بفرستمت پایین تا مو شیدی رو پیدا کنیم!»

هر دو با سختی زیادی بطرف جلو قدم برداشتند ناگهان یوئه چینگوان گفت: «... من متاسفم!»

شن چینگچو نمیفهمید او برای چه چیزی معذرت خواهی میکند. هیچ دلیلی وجود نداشت که یوئه چینگوان بخواهد در برابر او احساس تاسف داشته باشد زیرا که او بی خیال و بی تفاوت بود هیچ چیزی نمیگفت و تنها دردسر درست میکرد یوئه چینگوان را به سردرد می انداخت و مجبور میشد خرابکاری هایش را جمع کند.

ولی آنچه که یوئه چینگوان پس از آن گفت او را بر جای خود میخکوب کرد. او با صدایی که بسختی می لرزید گفت: «من واقعا متاسفم واضحه که میتونستم

زودتر برگردم ... واضحه که میخواستم برگردم و ببرمت ... ولی همه چی خراب شد... تو اشتباه نمیکردی من آدمیم که همیشه آنی عمل میکردم... موقعی که این اتفاق افتاد شیزون برای یه سال تمام مجراهای انرژی رو از جسمم جدا کرد و برای بیشتر از یه سال داخل غارهای روحی محبوس شدم ... همه چی بهم ریخته بود باید از اول شروع میکردم....هر چی فریاد زدم هر چی داد زدم فایده ای نداشت... بیشتر از یه سال تو یه غار تاریک مثل دیوونه ها شده بودم هیچ کسی به خواهش و التماسهای من گوش نمیداد هیچ کسی نمیخواست بزاره برم از همه قدرتم استفاده کردم ...تلاش کردم و وقتی برگشتم ... عمارت چیو روزها از نابودیش میگذشت ...»

صدای خرد شدن چیزی در ته ذهنش را میشنید. در یک آن تمام اشتیاق و نگرانی یوئه چینگوان و سکوتش برای مراقبت از او شبیه فانوسهای چرخانی از ذهنش گذشت پشت سرش صحنه ها و جزئیات بی شماری را دید که نظیر نداشتند.

تعجبی نداشت که هر قدر شن چینگچو شر درست میکرد ارباب فرقه هرگز او را مجازات نمیکرد همیشه بخششی عظیم و صبوری نامحدودی را نشان او میداد. تعجبی نداشت که شن جیو دیگر نتوانست منتظر برگشتن آن شخص بماند تا برای نجاتش بیاید....

یوئه چینگوان و شن چینگچو: یوئه چی و شن جیو (برادر هفتم و برادر نهم)

پس جریان از این قرار بود!

یوئه چینگوان گفت: «اینطوری نبود که ...از قصد نیام ... فقط جریان اینه که دنیا از چیزی که فکرشو میکردم وحشتناک تر بود و باعث شد من و تو همدیگه رو از دست بدیم!»

با هر کلمه ای که میگفت خون بیشتری از او میرفت. شن چینگچو بازوهایش را گرفت و هر دو از قدم ایستادند. او آهی کشید و گفت: «...دیگه چیزی نگو!»

او میدانست که پس از آن چه اتفاقاتی رخ داده است ولی یوئه چینگیان با لجابت گفت: «اینبار هزار حرفمو تموم کنم ... دقیقا همونطوری شد که تو میگفتی ... من متاسفم چیزی جز یه کلمه پوچ نیست ... خیلی بدردنخورهمن هیچ وقت توضیحش ندادم پس امروز باید بهم گوش کنی ... میدونم نمیتونم ازت بخوام درکم کنی میدونم که نمیتونم باهات اظهار همدردی کنم یا چیزی ولی اگه الان چیزی نگم....می ترسم که دیگه خیلی دیر بشه!»

قلب شن چینگچو تیر میکشید و چشمانش میسوخت. دیر بود.... حقیقتا دیر شده بود! شن جیو دیگر اینجا وجود نداشت....

شاید مرده بود یا شاید روحش مانند شن یوان به دنیایی متفاوت و ناشناخته رفته بود.... اما هیچ چیزی دیگر مهم نبود زیرا او نمیتوانست سخنان یوئه چینگیان را بشنود. سیستم با صدای بلندی شروع به اعلام موفقیت کرد:

[داستان شخصیت پنهان ① ژوجیلانگ 100 درصد کامل شد!]

[داستان شخصیت پنهان ② تیانلانگ جون 100 درصد کامل شد!]

[داستان شخصیت پنهان ③ سوشیان 100 درصد کامل شد!]

[پر کردن شکاف داستان ① شن چینگچو 100 درصد کامل شد!]

[پر کردن شکاف داستان ② یوئه چینگیان 100 درصد کامل شد!]

[درصد موفقیت تکمیل ماموریت به حداقل استاندارد رسید. طبق بررسی سیستم اکنون شکاف داستانی غیر منطقی وجود ندارد. امتیازات شخصی برای هر وظیفه 300 امتیاز مثبت جمع کامل 1200 امتیاز تبریک بخاطر ارتقا و رسیدن به رتبه «دریافت بیشترین امتیاز ارزشمند» شما با موفقیت سر تیر « نوشته های پوچ قابل خواندن» را بدست آوردید!]

[امتیازات باحال بودن کاملا پاک شده اند در حال حاضر باید از امتیازات شخصی برای استفاده از ابزارهای کلیدی استفاده کنید. آیا می پذیرید یا رد میکنید؟]

شن چینگچو بجای احساس خوشحالی به وحشت افتاده بود. او گفت: «هیچ امتیازی مونده؟»

البته که سیستم جوابش را نمیداد و شن چینگچو نیز در دل انگشتهای وسطش را به او نشان داد. این سیستم لعنتی دیگر چه بود؟ باید چه میکرد؟

فقط او میدانست این مردم چقدر بدشانس هستند و از چه راه های پیچیده و بی رحمانه ای به آنها نارو زده شده ...یا شاید هم تنها او میتوانست لو بینگه را به مرز دیوانگی برساند؟

همه میگفتند لو بینگه به دیوانگی محض رسیده گرچه خود لو بینگه نیز این دیوانگی را با خنده ای بلند تایید کرد. پس از نوشتن میلیونها کلمه ، در کتاب اصلی، شمشیر شین- مو که توسط لو بینگه سرکوب شده بود دست بالاتر را میداشت و عقلانیت او را تماما می پوشاند و از بین میبرد.

تنها یک یا دو عامل در اینجا درگیر نبودند بلکه چیزهایی بصورت تدریجی روی هم

انباشته شده و این وضعیت را ایجاد کردند و بعد آن انفجار و زوال در عقل او پدید می آمد. نشانه های زیادی وجود داشت و شن چینگچو اصلاً به آنها توجه نکرده بود.

یا شاید اصلاً نمیدانست که لو بینگه هیچ وقت احساس امنیت نمیکرده و دائم این احساس را داشته که طرد شده و نفر دوم است. اوایل فکر میکرد لو بینگه بسیار شرور است بعدها او را بی اندازه درخشان و قدرتمند میدید. وقتی به گذشته نگاه میکرد میتوانست نشانه های تسخیر شدن لو بینگه توسط شمشیر شین-مو و از بین رفتن عقلانیتش را در در معبد ژائوها ببیند.

لو بینگه وقتی درباره گذشته خود شنیده بود شدیداً شوکه شد. در آن لحظه عمیقاً ترسیده بود بهمین دلیل به طرف شن چینگچو آمد و از او خواهش کرد تا همراهش از آنجا بروند اما آنجا اون دست لو بینگه را نگرفت در عوض گفت که بتنهایی از آنجا برود. آن موقع بود که ذهن لو بینگه شروع به از دست دادن ثبات و پایداریش کرد. چیزی که او نیاز داشت عقب نشینی امن نبود بلکه میخواست با شن چینگچو باشد. گرچه خود او نیز در معبد ژائوها گیر افتاد و نتوانست بگریزد. در آن صحنه حتی اگر همه به او حمله میکردند برایش بهتر بود تا اینکه به او گفته شود به تنهایی برود!

برای لو بینگه که ذهنش ثبات کافی نداشت این موضوع با «طردشدگی» برابر بود.

انگار باز برایش تکرار میشد که سوشیان چگونه سم را گرفته تا بنوشد موضوع همینقدر برایش مرگبار مینمود.

کمی پیش لو بینگه گفته بود که کسی را به انتخاب وادار نمیکند زیرا از ته دلش باور داشت جواب را میداند. زیرا باور داشت که همیشه روزی خواهد بود که شن چینگچو او را ترک خواهد گفت. تمام ذهنش از این ترس پارانویا پر شده و بخاطر چیزی که حتی

رخ نداده بود اضطراب داشت. چطور میتوانست که دیوانگی نکند؟؟

قدم های یوئه چینگچو ضعیف تر شد تا جایی که دیگر نتوانست قدمی بردارد.

شن چینگچو ارباب قبیله را هیچ وقت تا این اندازه ضعیف ندیده بود. یوئه چینگچو همیشه آرام و قدرتمند بود. گرچه زیاد سخن نمیگفت یا پرخاشجو نبود اما حقیقتاً آرام و مهربان بود تا جایی که بدون اینکه خدشه ای به اعتبارش برسد میشد تماماً به او تکیه کرد.

حالا نه تنها نمیتوانست راه برود به شکلی عجیب کلی حرف زد بنظر میرسید بیشتر از اینها نمیتواند خودش را نگهدارد. شن چینگچو او را به جلو میکشید. در حین راه رفتن میگفت: «برادر جانگمن، تحمل کن ... نباید بیهوش بشی ... همه چی خیلی زود درست میشه!»

یوئه چینگچو به تلخی خندید: «توی تمام این سالها هیچ وقت از گذشته چیزی به روم نیاوردی ... همیشه برادر جانگمن صدام میکردی تصمیم گرفتی دیگه هیچ وقت بهم نگی چی-گا؟!»^۱

عضلات دست شن چینگچو سفت و منقبض شده بودند. یوئه چینگچو میخواست که بشنود شن جیو او را چی-گا صدا میزند ولی او که شن جیو نبود!

او ژست و انرژی نفرت انگیز شن چینگچو اصلی را به خود گرفت و با مخالفت گفت: «نمیگم!»

حالا نمیتوانست پرچم مرگ را بالا بگیرد. معمولاً شخصیت های تلویزیونی و رمان ها

چی یوئچی یا همون برادر هفتم¹

وقتی لحظات آخر عمرشان را میگذرانند همیشه آخرین حرفهایی که میخواستند بشنوند چیزی بود که خوشحالشان کند. شن چینگچیو نیز با خشونت گفت: «من از حرفات هیچی نشنیدم... تحمل کن... تا بیرمت پایین!»

یوئه چینگیان چشمانش را بست آهی کشید و گفت: «شیائو جیو... آه...»

/ینو نگو!!!

جرات نمیکرد چهره و حالت یوئه چینگیان در کتاب اصلی را تصور کند وقتی لو بینگه دست و پاهای شن چینگچیو را قطع میکرد و در یک جعبه طلاکاری شده به کوهستان سانگ چیونگ فرستاده بود. آن موقع او با وجود دامی که لو بینگه برایش پهن کرده بود قدم به آشیانه او می نهاد و بعد بدنش با دهها هزار تیر تکه پاره میشد.

یک عمر زندگی وفادارانه او را وادار به چه توانی کرده بود.

یوئه چینگیان وقت نداشت که به «شن چینگچیو» بگوید (که آنزمان او شدیداً خشمگین بود و بخاطر کمی بیشتر زنده ماندن به لو بینگه کمک کرد تا برادر ارشدش را فریب دهد) که چرا آن سال برای نجات دادن و بردن او نیامده است.

چرا زودتر این حرف را نزد؟

او هم مانند یوئه چینگوان و لو بینگه بود چرا زودتر چیزی نگفت؟!

اگر از همان ابتدا به حدس و گمانهای خود دل نبسته بود شاید لو بینگه هیچ وقت تبدیل به این موجود سیاه و سنگدل نمیشد. همان شاگرد خجالتی بامزه قله چینگ جینگ میماند.

حتی اگر شن چینگچیو ده هزار قدم به عقب برمیگشت باز هم چاره ای نداشت و مجبور بود لو بینگه را به دره پوچی بیاندازد اما میتواندست از راه دیگری به هدفش برسد.دیگر نباید فکر و خیال میکرد تنها چیز یکه باید می فهمید این بود که اگر میخواست لو بینگه را آرام کند تنها لازم داشت یک کلمه بگوید تا او مطیعانه حرفش را بپذیرد.

شن چینگچیو هیچگاه به این احتمال فکر نکرده بود.باور نداشت کسی مانند لو بینگه اینقدر احمق و حرف شنو باشد.

در حقیقت او هم احمق بود و هم حرف شنو....!

پس از پیچ و خم بسیار آنان به مسیری رسیدند وقتی چرخیدند به جایی دایره شکل وارد شدند.نمیدانست کجا هستند تنها سرشار از احساس غم و اندوهی سنگین بود و آه میکشید که «ای کاش زودتر میدانستم!»

ولی در این دنیا چنین چیزهایی وجود نداشت.

پس از اینکه مدتی در این غار سرگردان راه رفتند هیکل گرد و خاکی دو نفر در برابرشان ظاهر شد.

لحظه ای که آن دو نفر را با کله های تاس درخشانشان دید با صدای بلندی گفت:« ارباب ووچن ارباب وو وانگ!»

آن راهب کوتاه ریز نقشی که داشت راهب بلند قد را حمل می کرد خود ارباب ووچن بود.یکی از پاهای چوبی مصنوعیش را از دست داده و با یک پا بسختی می توانست راه برود. حتی نمیتوانست دستش را آزاد کند تا آنان را برای دعا بهم بچسباند. در عین حال

نمیخواست بی ادب باشد بهمین دلیل مرتب تکرار میکرد آمیتابها « آمیتابها ارباب شن، بالاخره پیداتون کردم ... چه بلایی سر ارباب یوئه اومده؟»

یوئه چینگچو پس از اینکه چشمانش را بسته بود سنگینی جسمش را روی شن چینگچو انداخت . شن چینگچو گفت: «... برادر جانگمن ... یه سنگ محکم خورده به سرش ... ارباب وو وانگ در چه حاله؟»

وو چن گفت: «اون بخاطر انرژی شیطانی تیانلانگ جون آسیب دیده و هنوزم بیدار نشده ... غار که فرو ریخت دیگه اثری از اون دو تا شیطان هم ندیدم!»

شن چینگچو شمشیرش شیویا را از غلاف بیرون کشیده و به او داد: «ارباب، میشه ازتون خواهش کنم برادر ارشدم و ارباب ووچن رو سوار این شمشیر پرنده از اینجا ببرید بیرون!؟»

ووچن گفت: «پس خودتون چی ارباب شن!؟»

شن چینگچو کوتاه و خلاصه گفت: «اون شاگرد منه و باید مراقبش باشم!»

ارباب ووچن با جدیت خاصی گفت: «اگر ارباب شن میخوان با آرامش باهاش رو در رو بشن واقعا تصور زیادیه!!»

شن چینگچو گفت: «من شرمنده ام ولی امیدوارم که بتونم این مساله رو بخوبی حل کنم قبل از اینکه به نتایج نامطلوبی برسه ... پس برادر جانگمن رو به شما میسپارم ... اگر میتونین اونو سریعا به موشیدی از قله چیانسائو برسونین ...هر چی سریعتر برین پایین من ازتون ممنون میشم!»

وو چن، وو وانگ را پایین گذاشت و شیویا را برداشت تعظیمی کرد و ناگهان گفت: «این خیزش نیروی شین-مو نشوندهنده یه جور عقده اس!»

شن چینگچو یکه خورد: «ارباب شما میگین اگر میخوام از شر شمشیر شین-مو خلاص شم باید اون عقده رو درهم بشکنم!؟»

ولی وو چن گفت: «اگر اون انگیزه قابل شکستن بود که عقده نمیشد!»

«منم همینطور فکر میکنم....» شن چینگچو برگشت و تعظیمی کرد.

چه کسی گفته بود که /او عقده روحی لو بینگه باشد؟!!

قسمت بعدی: ابزار کلیدی

نسخه باشکوه این مرحله رو نشونم بده سیستم!

لو بینگه خم شد و سرش را در گوشه گردن او فرو برد: «من خسته ام سرم درد میکنه!»

شن چینگچو گفت: «دردت بزودی از بین میره!»

لو بینگه جواب داد: «باور نمیکنم!»

لو بینگه از شدت خوشحالی لبهای او را گاز گرفت و مانند شیرینی می مکید تند تند نفس میزد شن چینگچو را هل داد و خودش را روی او انداخت. لباسهایش را تکه تکه کرد....خودش را میان پاهای او نگهداشته و به صورتش خیره شد ...

بخاطر درد شدیدش او را لگد زد اما لو بینگه محکم کمرش را گرفتپشتش روی چیزی به سفتی سنگ ساییده شد ... در یک آن دردی چون تیز در بدنش پیچید!



به کانال مترجم ناول بپیوندید

و بقیه کارهایش رو دنبال کنید. https://t.me/lotus_sefid